به حداکثر رساندن سود بنگاه ها

تیزهوش، انوش

 پس از سال‏ها تجربه،سرانجام دریافتیم که اقتصاد دستوری‏ به تخصیص اتلاف آمیز منابع می‏انجامد.اکنون،این باور که‏ بازار باز و مکانیسم قیمت‏ها،نظام بهتری برای تخصیص‏ کارآمد منابع هستند،کاملا بارور شده است.

خصوصی سازی در سال‏های اخیر،یکی از گام‏هایی بود که در این راستا برداشته شد.بدان معنا که با تغییر مالکیت، به طور ضمنی،تمایزی میان اقتصاد کارکردی( Positive Economics و اقتصاد ارزشی( Normative Economics برقرار می‏شود،و بخش خصوصی که به طور طبیعی به دنبال به‏ حداکثر رساندن سود بنگاه است،در چارچوب اقتصاد کارکردی،موجب تخصیص کارآمد منابع در یک نظام با نگرش به سمت بازار( Market Oriented می‏شود.

سیاست به حداکثر رساندن سود بدان معنا است که بنگاه‏ باید مناسب‏ترین شیوه‏ی تولید را برای تولید محصولات‏ خود به کمترین هزینه ممکن،بکار گیرد.در غیر این صورت‏ ،این محصول می‏تواند با هزینه کمتر نیز تولید شود،و بدین‏سان سیاست حداکثر کردن سود،یعنی تولید محصول‏ به ارزانترین قیمت ممکن،دنبال نشده است.بدین ترتیب، پیگیری سیاست به حداکثر رساندن سود،همسو با تخصیص‏ کارآمد منابع خواهد بود.

گرچه مطالعات کمی دقیق و فراگیر در خصوص عملکرد بنگاه‏های خصوصی شده وجود ندارد،اما به جهات نظری و به سبب اختلالات اقتصادی،به نظر می‏رسد که این تجربه‏ نمی‏تواند از نظر تخصیص کارآمد منابع،چندان موفقیت آمیز بوده باشد.

ممکن است بعضی بنگاه‏های خصوصی شده،سودهای‏ بسیار سرشار نیز کسب کرده باشند.اما در یک اقتصاد پر اختلال،این به معنای تخصیص کارآمد منابع،که جامعه‏ به طور اعم،از آن منتفع شود،نیست.هنگامی که منافع‏ خصوصی از منافع اجتماعی فاصله می‏گیرد،به حداکثر رساندن سود بنگاه،چه بسا،از نظر اجتماعی،زیان‏های هنگفت‏ نیز در برداشته باشد.بروز چنین وضعیتی در اقتصادهایی که‏ دارای اختلال در قیمت‏اند،نه یک استثناء بلکه یک قاعده‏ است.در حالت افراطی،این سود سرشار می‏تواند حتی از فعالیت‏هایی به دست آید که ارزش افزوده منفی( Negative value added )یا ارزش افزوده بسیار اندکی ایجاد می‏کنند؛چه‏ رسد به تولید با کمترین هزینه ممکن که به ابداع و نوآوری و خلاقیت نیاز دارد.

برای روشن شدن نکته به این مثال عددی توجه کنید. فرض کنید قیمت جهانی کالایی 100 دلار و نرخ برابری ارز در شرایط مختل،سود بنگاه با منافع‏ اجتماعی همسو نیست

به حداکثر رساندن‏ سود بنگاه

انوش تیزهوش

8000 ریال است؛به این ترتیب،قیمت ریالی آن برابر با 800 هزار ریال می‏شود.افزون بر این،سود و حقوق بازرگانی‏ برای ورود این کالا برابر با 100 درصد ارزش کالاست.در این‏ صورت،قیمت کالای خارجی در داخل،برابر با 000/600/1 ریال خواهد شد.اکنون فرض می‏کنیم که مشابه این کالا در داخل ساخته می‏شود که هزینه بکارگیری منابع‏ ( Domestic resources cost بدون احتساب هزینه نیروی کار (برای وزن دادن به ارزش انتقال ایجاد شده توسط بنگاه،هزینه‏ نیروی کار برابر صفر فرض می‏شود)،برابر با 000/850 ریال‏ است.این بنگاه،می‏تواند کالای خود را قیمت مثلا 000/ 500/1 ریال بفروشد.در این شرایط،اگر هزینه‏های کارگری‏ معادل 000/150 ریال باشد،هزینه تمام شده برابر با 000/000/1 ریال خواهد شد،و بنگاه به سود قابل توجهی برابر با 50 درصد دست می‏یابد.اما این سود به سبب تولید در حداقل هزینه‏ ممکن به دست نیامده است.

در عمل،در اقتصاد چه اتفاقی افتاده است؟به ظاهر،این‏ بنگاه اشتغال ایجاد کرده و بسیار سودآور است.نخست با صفر فرض کردن هزینه نیروی کار در محاسبات،وزن لازم‏ را برای ارزش اشتغال قائل شده‏ایم.دوم،تولید هر واحد از این کالا منجر به اتلاف 000/50 ریال منابع داخلی(000/800- 000/850)،حتی با فرض هزینه صفر برای نیروی کار،شده‏ است؛بدان معنا که این بنگاه 000/850 ریال منابع داخلی به‏ ارزش بین المللی را،برای تولید کالایی که ارزش بین المللی‏ آن فقط 000/800 ریال است،صرف کرده است.آنچه رخ‏ داده،صرفا انتقال پول از مصرف‏کننده به تولیدکننده است و در همین حال تولیدکننده با فعالیت خود موجب اتلاف منابع‏ کشور نیز می‏شود.به عبارت دیگر،سود بنگاه در این شرایط مختل،با منافع اجتماعی همسو نیست.

البته بیشتر بنگاه‏ها ممکن است،با احتساب هزینه صفر برای نیروی کار،ارزش افزوده منفی نداشته باشند،اما ارزش‏ افزوده،آنان بسیار اندک و سودشان سرشار باشد،این گروه‏ بنگاه‏ها نیز تفاوت چندانی با بنگاه‏های گروه اول ندارند.سود این بنگاه‏ها نیز از بکارگیری کارآمد منابع،یعنی تولید به‏ کمترین هزینه ممکن،به دست نمی‏آید،و بدین ترتیب فعالیت‏ این بنگاه‏ها به تخصیص کارآمد منابع نخواهد انجامید.این‏ بنگاه‏ها نیز همانند گروه نخست،صرفا عاملی برای انتقال پول‏ از مصرف‏کننده به تولیدکننده‏اند.شاید صنعت اتومبیل سازی‏ و یا الکترونیک از مواردی باشند که اگر ارزش افزوده منفی‏ ندارند.اما ارزش افزوده واقعی آنان،و نه سود حسابداری، بسیار اندک است.البته،بنگاه‏هایی هم می‏تواننددر کوتاه مدت‏ وجود داشته باشند که نه دارای منافع خصوصی،و نه منافع‏ اجتماعی‏اند.تولید این بنگاه‏ها در حالی که موجب اتلاف‏ منابع می‏شود،با زیان حسابداری نیز روبه‏روست؛که البته‏ ادامه حیات این گونه بنگاه‏ها،به سبب زیان حسابداری،در بلند مدت ممکن نخواهد بود.بعضی از بنگاه‏های نساجی‏ کشور ممکن است در این مقوله بگنجند.

چرا چنین پدیده‏هایی در اقتصاد بروز می‏کند؟پاسخ بسیار ساده است.علت،وجود اختلال در قیمت‏هاست.هنگامی‏ که تخصیص منابع به مکانیسم بازار سپرده می‏شود،و بازار نیز باید از طریق مکانیسم قیمت‏ها این تخصیص را انجام‏ دهد،بنابراین،قیمت‏های مختل به تخصیص مختل و ناکار آمد منابع خواهد انجامید.اما چرا قیمت‏ها مختل‏اند؟ اختلال در قیمت‏ها می‏تواند ناشی از عوامل بسیار متعددی‏ باشد،که بررسی مفصل آن در حوصله این بحث نیست.اما در اینجا فقط فهرست‏وار به آنها اشاره می‏کنیم.اختلال‏ قیمت‏ها می‏تواند ناشی از نظام مالیاتی،نظام بازرگانی، عوارض متعدد،مقررات بانکی،مقررات و بخشنامه‏های‏ دولتی،الزام در اخذ مجوزهای متعدد،و مهمتر از همه،طرز تفکر حتی بعضی از افرادی باشد که در لایه‏های مختلف‏ سازمان‏های دولتی مشغول به کار هستند.هنگامی که اقتصاد مدت طولانی در اقتصاد دستوری به سر می‏برد و منابع از طریق بخشنامه و مقررات تخصیص می‏یابد،به هنگام حرکت‏ به سمت بازار باز،اقتصاد نه تنها با انبوهی از مقررات و بخشنامه‏ها بلکه با نوعی طرز فکر مانع تراش از سوی مدیران‏ و کارشناسان روبه‏رو است.حتی در صورت موفقیت در مقررات‏زدایی،باز هم این طرز تفکر تا مدت‏های در رفتار مدیران‏ و کارشناسان پیدا است.

سوی دیگر سکه آن است که بنگاه نیز با قیمت مختل‏ عوامل،سایر داده‏ها،بازار سپول و سرمایه،مقررات و بخشنامه‏های مختل کننده،و طرز تفکر بازدارنده کارشناسان‏ روبه‏روست؛و بدین ترتیب،در شرایط بسیار نامساعد،برای‏ تولید رقابتی،در مقایسه با شرایط جهانی،بسر می‏برد.

در اینجا توجه به نکته‏ای مهم،بسیار اهمیت دارد:چنین‏ شرایط مختل و نامساعدی موجب می‏شود تا بعضی از بنگاه‏ها از کسب و کار بیرون رانده شوند.اما گروه دیگر،که جای‏ مناسبی در لابه‏لای این شرایط نامساعد یافته‏اند،همانگونه‏ که اشاره شد،از نظر خصوصی بسیار سودآور نیز هستند.اما باید توجه داشت که گروه بنگاه‏هایی که به سبب شرایط مختل،از کسب و کار خارج می‏شوند،و گروه بنگاه‏هایی که‏ باز به سبب شرایط مختل به سود خصوصی قابل توجه دست‏ می‏یابند،خنثی کننده و جبران کننده تأثرات یکدیگر نیستند، بلکه هر دو حالت،تواما بر شدت ناکار آمدی در تخصیص‏ منابع می‏افزاید.بدین‏سان،نگرش به سمت نظام بازار و خصوصی سازی،بدون زدودن اختلال در قیمت‏ها به‏ تخصیص کارآمد منابع نمی‏انجامد.

اکنون پرسش‏های دیگری نیز مطرح می‏شود.آیا مدیران‏ بنگاه‏ها،اصولا به دنبال به حداکثر رساندن سود بنگاهی که‏ مدیر آن هستند،می‏باشند؟و آیا مدیران کشور از توانایی،دانش‏ و تجربه کافی،و خلاقیت لازم برای رویارویی با شرایط تولید رقابتی جهان،برخوردار هستند؟فرض به حداکثر رساندن‏ سود،یا به حداقل رساندن هزینه،ممکن است در خصوص‏ بنگاه‏های منفرد و یا شرکت‏های تضامنی کوچک،منطقی‏ باشد،اما در خصوص شرکت‏های سهامی بزرگ،به ویژه‏ بنگاه‏هایی که در مالکیت دولت قرار دارند،ممکن است کاملا نادرست باشد.

هنگامی که تخصیص‏ منابع به مکانیسم بازار سپرده می‏شود و بازار نیز باید از طریق مکانیسم‏ قیمت‏ها این تخصیص‏ را انجام دهد قیمت‏های مختل‏ به تخصیص مختل و ناکار آمد منابع خواهد انجامید

منافع مدیران در شرکت‏های سهامی بزرگ عام،می‏تواند با منافع سهامداران که به دنبال حداکثر سود برای سرمایه‏گذاری‏ خود هستند،همسو نباشد.مدیران ممکن است برای تثبیت‏ موقعیت خود و یا ایجاد موقعیتی برای درخواست حقوق و مزایای بزرگ،دست به اقداماتی برای بزرگ نمایی خود بزنند، به گونه‏ای که حضور و وجود آنها را حتمی و چاره ناپذیر جلوه دهد؛و یا سایر اقداماتی که در جهت منافع مستقیم‏تر مدیران و به زیان سهامداران باشد.البته سهامداران در صورت‏ داشتن اطلاعات کافی،بالقوه می‏توانند این مدیران را اخراج‏ و مدیران جدیدی به جای آنها بگمارند و تا حدود زیادی مشکل‏ جدایی منافع مدیران و منافع بنگاه را کاهش دهند.

اما در بنگاه‏هایی که بخش عمده مالکیت آن به طور مستقیم یا غیر مستقیم،هنوز در اختیار دولت قرا دارد، مسئله جدایی منافع مدیران،با منافع بنگاه ممکن است‏ به مراتب شدیدتر باشد.به بیان دیگر،اقدامات این قبیل‏ مدیران،برای ثبیت موقعیت و منافع شخصی،ممکن است‏ بسیار افراطی‏تر باشد.اصطلاح متداول مدیر«سیاسی کار» در واقع جلوه‏ای از همین واقعیت است و بر جدایی شدیدتر میان منافع مدیر و منافع بنگاه،اشاره دارد.

پرسش دوم نیاز به پاسخ مفصل‏تری دارد.اثر سوء اقتصاد دستوری،تنها به تخصیص ناکار آمد منابع خلاصه نمی‏شود، بلکه زیان بزرگتر و شاید غیر قابل اندازه‏گیری آن،ایجاد ایستایی‏ و خلاء در بروز هر گونه ابداع و خلاقیت عمومی است.مدیران‏ کشور،چه در بنگاه‏هایی که تازه خصوصی شده‏اند،و چه در بنگاه‏هایی که هنوز در مالکیت دولت قرار دارند،اکثرا مدیران‏ جوانی بودند که به هنگام دوران اقتصاد دستوری نیز،مدیریت‏ بنگاه‏ها را،در اینجا و آنجا،به عهده داشتند.دغه‏غه‏های فکری‏ این مدیران جوان در آن دوران،غالبا اخذ مجوز از مراکز تهیه و توزیع،اخذ مجوز از وزارت صنایع،اخذ مجوز از وزارت‏ بهداشت،اخذ مجوز برای تخصیص ارز،قبولاندن خود نزد شوراهای کارگری اسلامی،قبولاندن خود نزد مدیران رده‏های‏ بالاتر در وزارتخانه و مؤسسات مالک،و نظایر آن بود.

به سبب شرایط خاص کشور،هر چه تولید می‏شد،به فروش می‏رفت؛و در مواردی‏ هم هر چه ناقص‏تر تولید می‏شد،به قیمت بالاتری هم به فروش می‏رفت!بدین سان، هزینه تولید،کیفیت کالا،شیوه کارآمد تولیدی،و بازاریابی،نوآوری و خلاقیت، که باید مسائل اولیه و اصلی هر بنگاه تولیدی باشد،جایی در تفکر تولیدی مدیران نداشت. تجربه و آموخته‏های دوران جوانی،اگر در دم هم قابل زدودن باشد،به خودی خود و به راحتی،و بدون آموزش و تجربه کافی،با قدرت ابداع و خلاقیت جایگزین نمی‏شود.

همانطور که هنوز بعضی از مدیران ارشد کشور شاخص‏های عجیب و غریب برای‏ نشان دادن ابعاد موفقیت،مورد استفاده قرار می‏دهند؛مثلا اخذ بیشتر مالیات و افزایش‏ درآمد مالیاتی،و نه تأثیر آن بر اشتغال،تورم و رشد،به منزله شاخصی از موفقیت مدیر مربوطه،و در جایی دیگر افزایش درآمدهای گمرکی،و نه تأثیر آن بر تخصیص منابع و بنگاه‏های کشور،به منزله شاخصی دیگر برای نشان دادن توانایی مدیریتی،همانگونه نیز هنوز بعضی از مدیران بنگاه‏ها برای بیان توانایی مدیریتی،از شاخص مثلا شمار افراد تحت اشتغال،و نه میزان سود که در گرو هشیاری،نوآوری و خلاقیت است،سخن‏ می‏رانند.مثلا می‏گویند مدیر 5000 کارگری در مقایسه با مدیر 500 با 50 کارگری! بکارگیری چنین شاخص‏هایی خود بازیابی از دوری مدیران از پیگیری سیاست اصلی به‏ حداکثر رساندن سود است.

مطالب فوق را می‏توان بدین ترتیب خلاصه نمود؛قیمت‏ها مختل‏اند،مکانیسم بازار با نظام قیمت‏های مختل،به تخصیص ناکار آمد منابع می‏انجامد،قیمت‏های مختلف موجب‏ آن می‏شود که سیاست به حداکثر رساندن سود توسط بنگاه که یک منافع خصوصی است، با منافع اجتماعی در تعارض قرار گیرد،فرض پیگیری سیاست به حداکثر رساندن سود توسط مدیران،که مستلزم به حداقل رساندن هزینه تولید از طریق نوآوری،ابداع و خلاقیت‏ است،ممکن است در مورد بنگاه‏های بزرگ،اصولا فرض نادرستی باشد،و سرانجام این‏ که مدیران بنگاه‏های تولیدی کشور،هر چه هوشمند و مستعد،ممکن است از تجربه و آموزش کافی برای تولید در شرایط رقابت جهانی،برخوردار نباشند.

نکات فوق ما را به بررسی زوایایی دیگر از اقتصاد کشور رهنمودن شود.بنگاه‏هایی که‏ در نظام مختل قیمت و در سایه حمایت‏های تعرفه‏ای و مجوزها،جای مناسب و سودآوری‏ یافته‏اند،به هنگام رفع اختلال در قیمت‏ها،نخستین شرکت‏هایی خواهند بود که از گردونه‏ کسب و کار خارج می‏شوند.اما صنایعی که دارای برتری نسبی ایستا براساس منابع ارزان‏ داخلی هستند،مثل صنایع مس،فولاد،پتروشیمی و نظایر آن،عدم پیگیری سیاست به‏ حداکثر رساندن سود،ممکن است موجب از میان رفتن تدریجی برتری نسبی اولیه شود. مدیران چنین بنگاه‏هایی ممکن است به سبب انحصار دسترسی به منابع ارزان،بتوانند سیاست به حداکثر رساندن سود را دنبال نکنند،و یا سرا پا به فکر بکارگیری شیوه‏های‏ کم هزینه تولید،بازاریابی کارآمد بین المللی،یا بهبود در کیفیت محصولات تولیدی نباشند. زیرا هزینه تولیدی آنها،نه به خاطر تلاش برای کمینه کردن هرینه‏ها،بلکه به سبب ارزانی‏ منابع داخلی،پایین است.بدین سان،اغماض در بکارگیری شیوه‏های تولید کم هزینه،از همه جنبه‏ها،به تدریج سود به دست آمده از منابع ارزان را از میان خواهد برد.به بیان دیگر، چنین بنگاه‏هایی نه تنها قادر نخواهند بود که برتری نسبی ایستای اولیه را به یک برتری رقابتی‏ پویا تبدیل کنند،بلکه پس از مدت زمانی به سبب پر هزینه شدن شیوه تولیدی،ممکن است‏ حتی قادر به حفظ برتری نسبی اولیه نیز نباشند.بررسی دقیق کمی این گروه صنایع که تا حد حدم عدم پیگیری سیاست به حداکثر رساندن سود،موجب تحلیل رفتن برتری نسب اولیه‏ شده است،بسیار جالب توجه خواهد بود.

چنانچه بررسی‏های کمی بر مطالب فوق صحه بگذارد،در این صورت باید چاره‏ای‏ اندیشید.به بیان دیگر،مکانیسم بازار،خصوصی سازی،اصلاح قوانین جلب‏ سرمایه‏گذاری خارجی،اصلاح مقررات گمرکی و کاهش سطح حقوق وسود بازرگانی، پیوستن به سازمان تجارت بین الملل،و نظایر آن کارگشا نخواهد بود.آنچه اکنون بدان‏ نیازمندیم،رفع اختلالات اقتصادی،و مهمتر از آن،شاید استخدام مدیران خارجی با توانایی بسیار بالا و گماردن آنان،به طور نمونه و پراکنده،در بنگاه‏های صنایع مختلف، چه خصوصی و چه دولتی،باشد.این امر نه تنها به بنگاه،که در مالکیت ایرانی قرار دارد، کمک می‏کند و به تخصیص کارآمدتر منابع می‏انجامد،بلکه مدیران مستعد و هوشمند در سایر بنگاه‏ها،و نیز مدیران لایه‏های پایین‏تر همان بنگاه را با تکنیک بالا و جدید مدیریت، در عمل،آشنا می‏سازد و به طور مستقیم و غیر مستقیم آموزش می‏دهد.بدین ترتیب، یکی از زیربناهای مهم اقتصاد کشور،که همانا داشتن مدیران توانا و خلاق و آشنا به‏ جدیدترین شیوه‏های مدیریتی است،ممکن است فراهم شود.فقط در این شرایط است‏ که می‏توانیم با دغه‏غه خاطر کمتر،سرمایه‏گذاری خارجی را جلب کنیم،و بنگاه‏های‏ داخلی را در معرض رقابت خارجی و بین المللی قرار دهیم.

بیشتر خلاقیت بنگاه‏ها خصوصی ما صرف یافتن راه‏هایی می‏شود برای: رقابت با حریف دوپینگی

علی روستا

 ماهیت کار بنگاه خصوصی در همه جای‏ دنیا در دو مقوله‏ی تولید بیشتر و سود افزونتر خلاصه می‏شود که نتیجه‏ی آن،افزایش ثروت‏ سهامداران بنگاه خواهد بود.فعالیت بنگاه‏های‏ خصوصی ما نیز مانند همه جای دنیا بر پایه همین‏ هدف کلی استوار است؛افزایش ثروت‏ سهامداران که بعضا با اندکی تسامح به عنوان به‏ حداکثر رساندن سود نیز به آن اشاره می‏شود. در این میان،اما برخی دولتمردان و گروه‏های‏ اجتماعی ما به این هدف و مسئولیت اصلی‏ بنگاه اقتصادی به گونه‏ای نامقدس و منفی‏ می‏نگرند.این در حالی است که نه تنها فعالیت‏ بنگاه‏های خصوصی ما قانونمند است بلکه در سال‏های اخیر،جهت‏گیری اصلی در اقتصاد کشور به سمت خصوصی سازی بوده است.به‏ این ترتیب،طبیعی است که یکی از دل‏نگرانی‏های عمده بنگاه داران ما همین نگاه‏ منفی باشد؛هر چند که آن را به صراحت بر زبان‏ نمی‏آورند.

مسئولیت و کار بنگاه اقتصادی این است که‏ در پی هدف اصلی فعالیت خود(یعنی به حداکثر رساندن سود سهامداران)باشد اما همواره از این‏ بیم دارد که عده‏ای توفیق بنگاه‏ها را ضد ارزش‏ قلمداد کنند.حال آن که در واقع برای بنگاه‏هایی‏ که با وجود چنین ناامنی خاطر،می‏توانند توفیق‏هایی به دست آورند باید ارزشی افزونتر قائل شد.از مهمترین عوامل موفقیت در فعالیت‏ اقتصادی،آن هم در بخشی که همه ریسک آن بر عهده‏ی سرمایه‏گذار است،برخورداری از امنیت خاطر است.بخش خصوصی مانند هر بخش دیگری که در قانون اساسی به رسمیت‏ شناخته شده تابع یک سلسله نظارت و قوانین‏ است و در همان چارچوب نیز فعالیت دارد.

دولت باید تصمیم بگیرد که به معنی واقعی‏ به وظایف اصلی خود بازگردد و جدا از زمینه‏سازی برای فعالیت بخش خصوصی و نظارت بر کار این بخش(برای این که مبادا از چارچوب قانون خارج شود)،باید بپذیرد که‏ بکارگیری هر شیوه‏ای برای کسب سود بیشتر، به شرط آن که مخالف با قانون نباشد محترم‏ شمرده شود.دولت فقط باید چارچوب قانونی‏ فعالیت‏ها را مشخص کند و بر آن نظارت داشته‏ باشد؛نه چیزی بیشتر.دولت حتی برای خودش‏ هم باید این شیوه را پیش گیرد.این که یک مدیر برای موفقیت بیشتر چه شیوه‏ای بکار می‏برد یکسره به خود مدیر مربوط است.